Transmigrated into a School Idol and Forced to Do Business

آیدول مدرسه شد و مجبور به معامله شد

مترجم: Ah Xia

سایت: Myanimes.ir

گروه: T.me/MyAnimes

کپی و نشر این ترجمه‌ها، حتی با ذکر منبع، اکیدا ممنوع!!فقط و فقط فایل ترجمه رو از مای‌انیمه خریداری و دریافت کنید و در صورت مشاهده کپی، به مسئولین گزارش بدید.

@MyAnimes

فصل هشتم: میخوام بیشتر باهات باشم.

«هی، از کی تا حالا هه یان و پان یی انقدر با هم صمیمی شدن؟ اصن کی شد که با هم آشنا شدن؟»

صداهای بلند در کافه تریا، با صحبت‌های چند دختر که در کلاس بودند، آمیخته شد.

دختری پاسخ داد: «من اصلاً هیچ نظری ندارم! تفاوت طبقاتیشون مثل تفاوت آسمونا و زمینه، نمی تونم تصور کنم که اونا هم‌دیگه رو میشناسن.»

دختر دیگری نیز تکرار کرد: «درسته، پان یی یه ارباب جوان ارجمند توی مدرسه‌مونه. پدرش رئیس مرکز اقتصادی شهره و مادرش دیپلماته. حتی مدیرای مدرسه باید شیش یا هفت امتیاز برای حفظ احترام بهش بدن. از طرف دیگه، خانواده هه یان فقیر هستن و اون از سال اول دبیرستان مورد

@MyAnimes

آزار و اذیت قرار گرفته. اگه این دو نفر واقعاً با هم آشنا باشن، احتمالاً پان یی میخواد اون رو بیشتر بشناسه تا بعدا اذیتش کنه.»

دختری که در ابتدا مکالمه را آغاز کرده بود، گفت: «اما برای من اینطور به نظر نمی رسه. با دیدن نحوه عملکرد پان یی، به نظر می رسه که این دو نفر رابطه خوبی با هم دارن.» او ادامه داد: «به قول معروف ‹اگه هم رده نیستن، نباید یه قایق مشترک داشته باشن.› شمام فکر می‌کنید که هه یان ممکنه یه نسل دوم ثروتمند مخفی باشه؟»

بعد از اینکه حرف دختر تمام شد، دو نفر دیگر به همدیگر نگاه کردند و همزمان چشمانشان را ریز کردند، سپس پرسیدند: «اگه راست باشه... نکنه برای انتقام، پشت سرمون کاری کرده باشه!»

دختر خفه شد و کمی خجالت کشید، به آرامی اعتراف کرد: «در واقع... دیروز بعدازظهر، من یه نامه عاشقانه برای هه یان فرستادم.»

دو دختر: «چی؟!؟!»

یکی از آنها فریاد زد: «دیوونه شدی؟ دقیقا از چیه اون کوفتی خوشت میاد؟ غیر از خوب درس خوندن چه نکات مثبت دیگه‌ای داره؟ اگه بقیه بفهمن، مسخره‌ی خاص و عام میشی!»

دختر با خجالت با موهایش بازی کرد و آنها را پشت گوش گذاشت. «اینقدر نگران نباش، من هنوز صحبتم رو تموم نکردم. درسته که نامه عاشقانه فرستادم، اما اسمم رو روش ننوشتم.»

دختری که روبروی او بود، کمک کرد تا جو بد از بین برود. «اینطوری، خوبه... نه صبر کن، هر دوتون تو یه کلاس هستید، اون تو رو از روی دست خطت میشناسه؟»

دختر با اطمینان دستش را تکان داد. «مطمئن باشین، اون قطعا این و نمیفهمه!»

دختر مقابلش، یک بار دیگر شروع به سؤال کرد. «اما فرستادن یه نامه عاشقانه چه فایده ای داشت؟ بالاخره اون نمی‌دونه که تو کی هستی.»

دختر به طرف میز کافه تریا خم شد و به دو نفر مقابلش پاسخ داد: «در واقع، من قبلاً به این موضوع فکر کرده بودم. می‌خوام ببینم هه یان چه نوع نگرشی نسبت به یه نامه عاشقانه بدون اسم داره. اگه اون به نامه اهمیت بده، من وضعیت رو چک می کنم و فکر می کنم که بهش بگم که از طرف من فرستاده شده یا نه. اگه اون احساس زیادی نسبت بهش نداشت یا اون رو مهم ندونست، به هر حال من چیزی رو از دست نمیدم، چون اون نمی‌دونه که من اون و فرستادم. فقط طوری رفتار می کنم که انگار از اولم کاری انجام ندادم و خجالتم نمی کشم. شما چی فکر میکنید؟»

در این هنگام، دانش آموزی که در کنار دختر نشسته بود و در تمام مدت گفتگو سکوت کرده بود صحبت کرد. «فکر نمی‌کنی این طوری به نظر می‌رسه که شوخی کردی؟»

دختری که صحبت می کرد موهای دم اسبی بلندی و چهره ای زیبا داشت. حتی در حین صحبت کردن، نگاه جفت چشم های خوش رنگ اش منحرف نمی شد. احساس نگرانی در لحنش وجود داشت.

@MyAnimes

دختر از حرف هایش خفه شد، سپس چانه ظریفش را کمی بلند کرد و گفت: «خب که چی؟ افراد زیادی هستن که باهاش شوخی می کنن و فریبش میدن، نه فقط من. علاوه بر این، در مقایسه با قلدری‌های مداوم یو شائو، من به اندازه کافی صادق هستم.»

«واقعا؟» نگاه چشمان باریک مو دم اسبی به سمت دختری که در کنارش بود، رفت، در حالی که کلماتش اثری از شوخی نداشتند، گفت: «تو این کار رو کردی چون آرزو داشتی معشوقه‌ی یه نسل دوم ثروتمند شی. از اونجایی که تو پان یی رو به دست نیاوردی، تصمیم گرفتی فردی رو که کنار پان ییه داشته باشی و عمدا باعث شیطنت شی.»

رنگ چهره دختر برای مدتی بین آبی و سفید تغییر کرد. «تو...»

مو دم اسبی بشقابش را از روی میز برداشت و با خونسردی گفت: «چه غذای اشتها آوری. شما بچه ها آروم غذا بخورید، من اول میرم.»

صورت دختر از عصبانیت قرمز شده بود. «جی شیائو، منظورت رو واضح بگو!»

@MyAnimes

متأسفانه، جی شیائو حتی یک نگاه هم به او نکرد. دختر تنها کسی بود که آنقدر عصبانی بود که دود از سرش بلند می شد.

دو دختر دیگر بین خود زمزمه کردند.

«امروز جی شیائو چشه؟ چرا مودش اینقدر بده؟»

«من نمی دونم...»

در قسمت دیگری از کافه تریا، یو بایژو در حالی که ظاهر متفکرانه ای داشت، انگشت اشاره خود را به طور مکرر روی گونه اش می زد. حتی وقتی تو گاومینگ چندین بار بر سرش فریاد زد، باز هم پاسخی نداد.

«رئیس، رئیس... رئیس!!!»

یو بایژو بلافاصله صاف نشست و به واقعیت بازگشت. «هوم، هوم؟»

@MyAnimes

تو گاومینگ جعبه شیری را که از قبل یک نی داخلش گذاشته بود، به سمش هل داد. «رئیس، در مورد چی فکر می‌کنی؟ بعد از خریدن شیر، اومدم و مدت زیادی صدات زدم، اما جواب ندادی.»

یو بایژو به شیر مقابلش نگاه کرد. «اوه، یادم نمیاد...»

یو بایژو مدتی بود که دچار مشکل شده بود. از جلسه خودآموزی دیشب، او متوجه شد که نگاه هه یان به او کمی عجیب به نظر می رسد. گرچه نمی توانست آن را توصیف کند، اما احساس می کرد که بسیار عجیب است.

یو بایژو در ابتدا به این فکر می کرد که آیا باید در مورد این موضوع با تو گاومینگ صحبت کند یا خیر، زیرا تو گاومینگ فردی نزدیک به او محسوب می شد. اما، وقتی بعداً بیشتر به آن فکر کرد، احساس کرد که این کار نامناسب است. نگرش تو گاومینگ نسبت به هه یان واقعاً خوب نبود. اگر او واقعاً حرف زده بود، تو گاومینگ به این فکر می‌افتد که برای رئیسش عدالت پیدا کند و حتی ایرادهای بیشتری را از هه یان پیدا کند.

تو گاومینگ از افراد خودش بود و هر حسابی که هنوز تسویه نشده بود طبیعتاً روی سرش انباشته شده بود. اگر او هه یان را آزار می داد، دیگری در کتاب کوچک انتقام خود دور نامش را خط قرمز می‌کشید که بسیار نگران کننده بود.

تو گاومینگ به چیزی فکر کرد و گفت: «درسته، رئیس، اون پان یی رو می‌شناسی؟»

«پان یی؟»

«نسل دوم فوق‌العاده ثروتمند با قاشق طلا توی دهنش، کسی که باید بیش از ده‌تا دوست دختر تو ماه عوض کنه.» هنگامی که او نیمه دوم جمله را گفت، لحن و حالت تو گاومینگ هر دو باعث حسادت و نفرت جزئی شد.

پان یی... یو بایژو به یاد آورد که واقعاً چنین شخصی وجود دارد. «نسل دوم ثروتمند با قاشق طلا توی دهنش» درست بود، اما «تعویض بیش از ده دوست دختر توی ماه» از طرف تو گاومینگ اغراق آمیز بود.

پان یی نقش مکمل بسیار مهمی در این کتاب داشت. او همکلاسی بود که هه یان در کالج با او آشنا شد و آن دو بعداً برادران خوبی شدند.

یو بایژو شیر خود را نوشید و گفت: «هوم، ادامه بده.»

تو گاومینگ صدایش را پایین آورد. «همین دو روز پیش، فهمیدم که پان یی و هه یان واقعاً همدیگه رو میشناسن.»

یو بایژو یخ زد. «هاااا؟»

تو گاومینگ چگونه می‌توانست بفهمد که این دو با هم آشنا هستند؟ این نقطه طرح باید در آینده ظاهر می شد!

تو گاومینگ فکر کرد که یو بایژو نیز کنجکاو است و گفت: «پریروز، شنیدم که چندتا دختر درباره پان یی صحبت می کنن. اونا گفتن که پان یی دو روز پیش برای پیدا کردن هه یان به کلاس ما اومد و حتی اون رو "گِه" خطاب کرده بود.»

یو بایژو مات و مبهوت شد. گرچه پان یی و هه یان در یک دبیرستان درس می‌خواندند، اما آنها تازه در دانشگاه با یکدیگر آشنا نشدند؟ چطور چنین چیزی اتفاق افتاده است؟ آیا ممکن بود مشکلی در طرح اتفاق افتاده باشد؟

یو بایژو نصف روز فکر کرد اما هنوز نتوانست آن را بفهمد. او نام 008 را فریاد زد، اما معلوم شد که این سیستم امروز هم در لاک لاک پشت خود پنهان شده است، بیش از حد ترسیده است که بیرون بیاید.

در آخر فقط سرش را تکان داد. فراموشش کن، بهتره اون نگران این باشم که چطور زنده بمونم.

یو بایژو می خواست به کلاس درسش برسد، اما قبل از اینکه وقتش را پیدا کند، با لی بی و شو جیهو که پشت سر رئیسش ایستاده بود، برخورد کرد.

شو جیهو به او نگاه کرد. معلوم بود که غروری از بدنش تراوش می کرد مثل قبل قوی نبود. یو بایژو قبل از اینکه دور شود نگاهی گذرا به او انداخت. او علاقه زیادی به این شخص نداشت.

لی بی تازه از سوپرمارکت برگشته بود. بطری آب سیب را که در دست داشت به یو بایژو داد. «بگیر.»

یو بایژو به خصوص نمی خواست آن را بنوشد، اما به هر حال آب میوه را پذیرفت. «اوه تنک.»

مالک اصلی آب سیب را دوست داشت.

لی بی سر تکان داد و پس از دادن آب سیب، شو جیهو را گرفت.

پس از درک کامل طرح، یو بایژو متوجه شد که لی بی صرفاً یک دوست معمولی مالک اصلی نیست، بلکه در حد یک برادر به او بسیار نزدیک است. این دو در یک دعوا در دوران دبیرستان با هم آشنا شدند و بعداً در همان دبیرستان با هم متحد شدند. والدین آنها اتفاقاً همدیگر را می‌شناختند، بنابراین پس از چند ملاقات، آن دو رابطه‌ای برقرار کردند که مانند آهن محکم بود.

یو بایژو به آب میوه در دستش نگاه کرد.

با درک ترجیحات یکدیگر، این طبیعی بود.

وقتی مدرسه بعد از ظهر تمام شد، یو بایژو به تو گاومینگ و چه کونگ اجازه داد که جلوتر از او به کافه تریا بروند.

«تو چی رئیس؟» تو گاومینگ پرسید.

«اوه، من برای کار روی گزارش تخته سیاه می مونم تا زمانی که تموم شه.»

بخش نوشتاری او در واقع از قبل تکمیل شده بود، فقط نقاشی‌های هه یان بود که هنوز قسمت‌هایی برای پر کردن وجود داشت. گرچه هه یان قبلاً به او گفته بود که نیازی به کمک ندارد، یو بایژو همچنان ترجیح داد بماند.

یو بایژو به‌عنوان تبه‌کاری که قبلاً بارها قهرمان مرد را عذاب داده بود، کاملاً واضح بود که حتی اگر در آینده فرار کند، قهرمان همچنان راهی

@MyAnimes

برای بازیابی او پیدا می‌کند. بنابراین، او عاقلانه تصمیم گرفت در حالی که به آرامی برنامه «اصلاح شخصیت» را توسعه می‌داد، بماند.

آرام نشستن امکان پذیر نخواهد بود، او فقط می تواند ابتکار عمل را برای حمله به دست بگیرد.

دلیل اینکه قهرمان مرد می خواست انتقام بگیرد، این بود که این طراحی شخصیت، او را به یک شرور ظالم و یک دشمن تسلیم ناپذیر تبدیل کرد. از آنجایی که اینگونه است، نقشه فعلی او این بود که... تصویر خود را در مقابل قهرمان داستان تغییر دهد و اجازه دهد او جنبه‌های مثبتش را ببیند، سپس در نهایت، طرح شخصت خود را از دشمن قهرمان مرد، به دوست قهرمان مرد تبدیل کند.

از این گذشته، نه تنها دوست بودن به این معنی است که قهرمان مرد حاضر به پذیرش او شده است، ارزش گناه او به صفر می رسد، و در همان زمان او فرصت بازنشستگی را پیدا می کند.

بنابراین، برای داشتن چنین فرصت خوبی برای اجرای یک نمایش، او مطلقاً آن را رها نمی کند.

چه کونگ به او گفت: «پس من و لائوتو غذات رو میاریم.»

یو بایژو به سرعت نیت خوب چه کونگ را رد کرد. اگر چه کنگ واقعاً این کار را می کرد، به این معنی بود که نقشه امروز او در نیمه راه شکست می خورد.

اگرچه چه کونگ نمی‌دانست ذهن رئیسش چگونه کار می‌کند، اما در نهایت فقط توانست سر تکان دهد.

چه کونگ و تو گاومینگ رفتند، در حالی که یو بایژو با استرس به کلاس بازگشت.

هه یان قبلاً به اواسط طراحی رسیده بود، بنابراین به کناری رفت و به تخته سیاه نگاه کرد تا ببیند آیا چیزی وجود دارد که بتواند روی آن کار کند.

«من قبلاً گفتم، تو مجبور نیستی بمونی.» صدای هه یان از بالا آمد.

@MyAnimes

هیکل او طبیعتاً بزرگ بود. چون او روی صندلی ایستاده بود، یو بایژو مجبور شد سرش را بالا بگیرد تا بتواند گونه هه یان را ببیند.

هه یان ژاکت فرم مدرسه را نپوشیده بود، فقط یک پیراهن آستین کوتاه سفید پوشیده بود. باد از پشت در می وزید و وزش هوا به آرامی لبه پیراهن را تکان می داد. چتری‌های او نیز کمی بلند شد و چشم‌های قهوه‌ای غیرمعمولی که زیر آن پنهان شده بود، نمایان شد.

اما، از دیدگاه یو بایژو، چشمان هه یان اصلا دیده نمی شد.

یو بایژو چند تکه گچ برداشت و کنارش رفت. «آه، اشکالی نداره. دو نفر همیشه سریعتر از یه نفر هستن، درسته؟»

هه یان کلماتش را شنید و چشمانش را پایین برد و به یو بایژو نگاه کرد. وقتی یو بایژو را دید که چندین تکه گچ رنگارنگ در دست گرفته تا گرافیتی روی گوشه تخته سیاه بگذارد، با لحنی متحیرانه گفت: «داری چه کار می کنی؟»

یو بایژو در حالی که دودل بود، پاسخ داد: «من یکم دکوراسیون رو عوض میکنم. تو یه اسب سفید نمی کشی؟ یه رنگین کمان کنارش می کشم. اسب سفید با رنگین کمانش کامله!»

یو بایژو نمی‌دانست چگونه الگوهای خط‌دار بکشد، بنابراین چندین تکه گچ را در یک دست کنار هم نگه داشت و با یک حرکت تخته سیاه را رد کرد و به زور جلوه‌ای شبیه به رنگین کمان ایجاد کرد.

یان به رنگین‌کمان‌هایی که به سختی قابل تشخیص بودند، خیره شد: «...»

یو بایژو نمی توانست حالت هه یان را ببیند اما از قبل می دانست که او اساسا طراحی شخصیت خود را رها کرده است. پشتش را صاف کرد و توضیح داد: «تو احتمالاً متوجه نشی، پس بذار توضیح بدم: به این میگن هنر انتزاعی.»

هه یان نگاهی به او انداخت و نگاهش را پس گرفت.

یو بایژو با دیدن اینکه چگونه با موفقیت بلوف زده بود، از خود راضی به کشیدن رنگین کمان خود ادامه داد.

وقتی گزارش تخته سیاه را تمام کردند، ساعت تقریباً شش بود. یو بایژو گچ را در دستش گذاشت و می خواست از هه یان بپرسد که آیا می خواهد برود دست هایشان را با هم بشویند یا نه. پس از چرخاندن سر، او متوجه شد که هه یان در حال تمیز کردن دست هایش با دستمال مرطوب است و حرکات ثابتی دارد.

بدیهی است که این فقط یک حرکت بسیار ساده بود، اما او به طور غیرقابل توضیحی فکر می کرد که بسیار ظریف است...

یو بایژو احساس کرد که ممکن است مغزی غیرعادی داشته باشد.

یو بایژو که نگران این بود که هه یان بدون انتظار او را ترک کند، قبل از اینکه سریع به کلاس بازگردد، رفت تا دستانش را در حمام بشوید و کمی مضطرب در آستانه در ایستاده بود.

@MyAnimes

هه یان تازه اتاق را ترک کرده بود که یو بایژو او را متوقف کرد. «میری چیزی بخوری؟»

چشمان هه یان یو بایژو را زیر نظر گرفت و تمام بدن او را اسکن کرد. «ان.»

یو بایژو چهره ای شاد داشت. «بیا با هم بریم!»

اگر می خواست هه یان یک بار دیگر او را بشناسد، باید فرصت هایی را برای آن دو ایجاد می کرد تا با هم کنار بیایند. وعده غذایی مشترک امروز فرصت خوبی خواهد بود.

آفتاب غروب، جو را چندین برابر گرمتر کرد و موهای قهوه ای یو بایژو را با نور خورشید پیچید که ظاهری نرم به آن می بخشید.

هه یان به فرد مقابلش نگاه کرد و حالت او را دید. تاریکی در چشمانش عمیق تر و عمیق تر شدند. «...خودت تنهایی برو...»

بعد رفت پایین.

تلاش‌های یو بایژوی سخت‌کوش با یک سطل آب سرد بر روی سرش از بین رفت، اما او نمی‌توانست دلسرد شود. او راه هه یان را دنبال کرد و گفت: «بیا با هم بریم! تنهایی غذا خوردن خیلی کسل کنندست. ببین تو یه نفری، منم یه نفرم، با هم ما دو نفریم. خوب نیست دو نفر با هم شام بخورن؟ کسی هست که بتونی باهاش صحبت کنی، کسی که می تونی نکات مطالعه رو باهاش مبادله کنی...»

یو بایژو در تمام طول پیاده روی در کنار هه یان می چرخید. هه یان که نمی توانست صدایی را که در گوشش فرو می رفت، تحمل کند، تا پای ساختمان ادامه داد، متوقف شد و رو به پسری که یک سر از او کوتاهتر بود برگشت. «میخوای من باهات غذا بخورم چون حوصله ات سر رفته؟»

با شنیدن این حرف، یو بایژو مکث کرد. بعد از مدتی این بهانه را نه چندان بد یافت و سری تکان داد.

هر تغییری در واکنش در چهره یو بایژو به دید هه یان می افتاد و چشمان تیره او با احساس پیچیده ای برق می زد.

@MyAnimes

یو بایژو که دید هه یان تکان خورده است دوباره دعوت خود را اعلام کرد.

هه یان به فرد مقابلش خیره شد. «... باشه، اما امروز اولین و آخرین فرصته.»

این ... یعنی چی امروز تنها فرصت بود؟

یو بایژو نفس عمیقی کشید. نمایش امروز خیلی مهم بود!

هر دو با هم به سمت کافه تریا حرکت کردند. ساعت شش، کافه تریا تقریباً خالی بود، و همین را می توان در مورد ظروف موجود گفت.

یو بایژو برای غذای خود حساس نبود، او از غذاهای کمی که انتخاب می کرد راضی بود. از سوی دیگر، حتی پس از عبور از چندین پنجره، بشقاب هه یان پس از نیم روز همچنان خالی از غذا بود.

@MyAnimes

یو بایژو در این مورد تأمل کرد. اطلاعاتی که به او داده شد اشاره کرد که هه یان در مورد غذایی که می خورد بسیار حساس بود، اما این در زمان های بعدی بود. زمانی که او در مدرسه بود، به دلیل شرایط نامناسب خانواده، هه یان هر چیزی که دستش می رسید می خورد.

وقتی یو بایژو دید که از غذای بشقابش دیگر بخار نمی‌شود، فوراً متوجه شد... این باید به این دلیل باشد که او نمی‌خواست غذای سرد بخورد. از این گذشته، اگر بیمار می شد، هزینه های درمان بیشتر از غذای بد بود.

وقتی هه یان بالاخره غذاهایش را انتخاب کرد، پنج دقیقه گذشته بود.

یو بایژو او را به سمت صندلی های خالی برد. در راه به این فکر کرد که چگونه بعداً خود را جمع و جور کند.

اول از همه، انتخاب یک صندلی. به این به عنوان یک موضوع بی اهمیت فکر نکنید، چیزی کوچک می تواند مهم باشد. بنابراین، او باید ابتکار عمل را به هه یان بدهد. اجازه بدهد هه یان انتخاب کند تا ببیند چقدر مهم بوده است.

سپس در طول صحبت، خواسته یا ناخواسته به موضوع زندگی خصوصی هه یان نزدیک شود. موقعیت او را درک کند، به زندگی روزمره اش اهمیت دهد و به او نشان دهد که چقدر با فکر است. . .

پس از دانستن طرح، اینطور نبود که یو بایژو به آن فکر نکرده باشد. او می خواست مستقیماً به سراغ هه یان برود و بابت اشتباهاتی که مرتکب شده بود عذرخواهی کند و از او طلب بخشش کند، اما وقتی به طور منطقی طراحی شخصیت صاحب اصلی و هه یان را بررسی کرد، ناگهان متوجه شد که چقدر خوش شانس بوده است که او از روی انگیزه نرفت و فریاد نزد عذرخواهی نکرد. بر اساس تحلیل او، اگر او عجولانه تصمیم به بخشش می گرفت، نه تنها هه یان آن را نمی پذیرفت، بلکه طرف مقابل نیز آن را ریاکارانه احساس می کرد و در مورد هوشیاری خود جدی تر میشد. همه این‌ها بیهوده است. بنابراین، او قصد داشت رابطه بین این دو را کمی تغییر دهد. ابتدا مقداری از گناهانش را پاک کند، منتظر باشد تا هه یان قلب و احساس واقعیش را ببیند و سپس مسئولیت عذابی را که صاحب اصلی اعمال کرده بود به عهده بگیرد. میزان موفقیت دریافت بخشش از هه یان می تواند تا 90 درصد باشد.

@MyAnimes

همین الان اولین فرصت برای حذف برخی از گناهان بود.

تا زمانی که امروز به آرامی گذشت و آنها شروع خوبی را رقم زدند، پس همه چیز طبق برنامه ریزی در آینده دنبال خواهد شد.

یو بایژو که تا این مرحله فکر می‌کرد، نتوانست لب‌هایش را کنترل کند که لبخند نزنند.

همانطور که یو بایژو با غرور نقشه را در سرش مرور می کرد، هه یان پشت سر او ایستاد.

یو بایژو به سرعت متوجه شد و افکار و راه رفتن خود را متوقف کرد و با گیجی به هه یان نگاه کرد. «مشکل چیه؟»

هه یان از او پرسید: «یو بایژو، این به این دلیل نبود که تو کسی دیگه ای رو نداشتی و از من خواستی که باهات شام بخورم؟»

یو بایژو متوجه نشد که چرا هه یان این سوال را از جایی پرسیده است. «آره، جان؟»

هه یان چانه اش را به سمت در گرفت. «دوستت الان اینجاست، پس تنها نیستی.»

یو بایژو: «؟؟؟»

یو بایژو خط دیدش را دنبال کرد. لی بی را دید.

صدای هه یان از کنارش امد. «خب، من اول میرم.»

یو بایژو سرش را برگرداند و متوجه شد که هه یان قبلاً رفته است.

صبر کن؟؟ رفتتتت؟؟

به هه یان خیره شد که از او دورتر و دورتر می شد. در دلش مضطرب شد، دستی را دراز کرد...

هه یان تنها دو قدم برداشته بود که ناگهان گوشه پیراهنش از پشت چنگ زده شد. مات و مبهوت سرش را به عقب برگرداند و یو بایژو را دید که عصبی به او نگاه می کند. «نرو، من... می خوام بیشتر باهات باشم.»

مترجم:

هی... سلام.. عاه.. میخواستم راجب مشکل دو چپتر قبل صحبت کنم.

چپتر ۶ و ۷ و یه بار اپ کردم اما چون نتم داشت تموم میشد، سریع ارسالشون کردم و فرداش فهمیدم که ای داد!! آیدی مترجمیم و فراموش کردم وارد کنم.. برای همین اصلا هیچی به موجودی پنلمم اضافه نمی‌شد. پس پاکش کردم و این‌بار درست آپش کردم... انتظار نداشتم که چپتر تکراری رو خرید بزنین... چون اول باید عنوان چپتر و چک کنین!! تا باز این مشکل که یه چیز و دو بار بخرین پیش نیاد.

و من واقعا بابتش متاسفم. اما باید پاک و دوباره گذاشته میشد :(

و این چپتر و برای جبرانش رایگان میذارم... اصلا هارتم با امتیازای ۱ ستاره ایتون بروک شد :(

از این به بعد همیشه عنوان‌ها و شماره‌های چپتر و چک کنینا!!

@MyAnimes

این اثر متعلق به مای‌انیمه‌ست کپی ممنوع :)